

آنگاه یا بنگریم؟ از زبان نظریات هانتینگتون ایران

در سال‌های اخیر، مبحث تمدن از حوزه دانش تاریخی فراتر رفته و به یکی از مباحث سیاسی و به ویژه سیاست خارجی مبدل شده است. مشهورترین منادی این دیدگاه، ساموئل هانتینگتون مدعی است که تمدن‌ها یا بسترهای تمدنی شناسه‌های اصلی گروه‌های انسانی در جهان پس از جنگ سرد خواهند بود و چارچوب و خاستگاه نزاع‌های آتی. بدین صورت، هانتینگتون «تمدنی اندیشیدن» را به خدمت می‌گیرد تا راهبردهایی استراتژیک برای سیاست خارجی کشورهای غربی تدوین کند. نظریات هانتینگتون که آشکارا به روشن کردن آتش عناد در صحنه بین‌المللی می‌انجامد، در شماره‌های پیشین همین نشریه موضوع نقد و ارزیابی قرار گرفته است. اما بحث سیاسی در باب تمدن در داخل کشور از تحرکی متفاوت با آنچه نزد هانتینگتون داشته است، برخوردار می‌باشد. آنجا که دیدگاه هانتینگتون آشکارا احیای تمدن‌ها را به خدمت می‌گیرد تا رویارویی‌های آتی را برنامه‌ریزی کند، مدافعین داخلی به کار گرفتن دیدگاه تمدنی، اولویت را در بحث، به بازشناسی سهم هر یک از تمدن‌های مهم در شکل دادن به میراث فرهنگی جهان امروز می‌دهند و بر این نظرند که این بازشناسی مقدمه‌ای برای همزیستی مسالمت‌آمیز مردم کره خاکی در کنار یکدیگر است. در عین حال، در بحث صاحب‌نظران داخلی نیز مهم‌ترین کارکردی که برای «تمدنی اندیشیدن» در نظر گرفته شده، همانا در حوزه سیاست خارجی است.

صاحب‌نظران داخلی وابسته به اینکه دیدگاه تمدنی را به خدمت احیای تمدن اسلامی بگیرند یا آنکه بازسازی تمدن ایرانی را مد نظر داشته باشند، می‌توان به دو گروه تقسیم کرد. گروه اول تا کنون

بیشتر بر لزوم احیای تمدن اسلامی تأکید کرده و چندان سیاست‌های مشخصی را برای این بازسازی به بحث نگذاشته است. حال آنکه گروه دوم، قدمی فراتر رفته و سعی کرده است برنامه‌های مشخصی را که ناشی از این دیدگاه است، در زمینه سیاست خارجی تدوین کند. بدون شک هم تمدن ایرانی که اسلام بخشی از آن را تشکیل می‌دهد و هم تمدن اسلامی که خدمات ایرانیان در آن غیرقابل چشم‌پوشی است، دستاوردهای بیشماری در حوزه‌های مختلف علم، صنعت، هنر و فرهنگ برای جهان به همراه داشته است و نیز آشکار است که ارج نهادن بر این دستاوردها به منزله میراثی جهانی و وظیفه‌ای بین‌المللی است و چنانچه جامعه بین‌الملل در این زمینه کوتاهی کند، بر ماست که دو چندان در این امر بکوشیم. اما در عین حال تکیه بر این میراث در جهت تدوین سیاست خارجی ایران امروز نیاز به روشنگری‌هایی دارد و همچنین نیاز به ارزیابی دقیقی از وضعیت امروزی کشور. به عبارت دیگر، در اینکه در دوره‌هایی از تاریخ، تمدن‌هایی اعم از ایرانی، اسلامی، یونانی و غیره وجود داشته‌اند، شک نیست. در عین حال هر چه این موجودیت شفاف‌تر، پربارتر می‌ بوده است و هر چه دستاوردهای آن ملموس‌تر و بیشمار، بحث بر سر احیای امروزی آن خصوصاً در جهت استفاده در حوزه سیاست خارجی باید بیشتر موضوع سنجش و نقادی قرار گیرد.

تمدن و حوزه‌های تمدنی تعریف دقیقی ندارند و توافقی بر سر آنکه کدام یک از مشخصات اجتماعی و فرهنگی شناسه‌های ویژه آن را تشکیل می‌دهند، وجود ندارد. نویسندگان به فراخور نیاز، تعاریفی را در این زمینه ارائه کرده‌اند. چنگیز پهلوان که کوشش‌های جدی در تدوین همه‌جانبه این نظریه کرده است و امروز در میان صاحب‌نظران ایرانی از مدافعین به‌کارگیری این دیدگاه در زمینه سیاست خارجی است، تعاریف ابجایی و سلیبی متعددی را برای این مقوله ارائه داده است: «یک تمدن خصوصیات مختلفی دارد، یکی زبانش است، یکی نحوه زیستش است، یکی ارزش‌های این تمدن است»^۳. هم او در نوشته‌ای دیگر تعریف مبسوط‌تری از تمدن را به این شرح ارائه می‌دهد: «...»



تمدن دارای پیوندهای گوناگون است و اگر کسی بخواهد آنرا در یک زبان خلاصه کند، دست به داوری درستی نزده است. . . من به تاریخ، فرهنگ، نظام‌های سیاسی، دین، نحوه زیست و ده‌ها چیز دیگر توجه می‌دهم که همه از خصوصیات گوناگون یک تمدن حکایت می‌کنند.^۴ با یک چنین دید وسیعی نسبت به تمدن است که پهلوان می‌افزاید «تأکید ما بر حوزه‌های تمدن ایرانی در واقع با توجه به این نظر انجام می‌گیرد که جهان کنونی حاصل همزیستی تمدن‌های مختلف است، حوزه‌های تمدنی مختلفی این جهان را سامان بخشیده و از استمرار برخوردار ساخته‌اند، صورت‌های گوناگون مذهب و حکومت مانند مسیحیت، اسلام یا سرمایه‌داری و سوسیالیسم چیزی نبوده‌اند جز جلوه‌های تمدن‌های مختلف»^۵.

این نقل قول‌ها تعاریفی عام هستند که از مفهوم تمدن در نوشته‌ها و گفته‌های کسانی که از لزوم احیای حوزه‌های تمدنی سخن می‌گویند، به چشم می‌خورد. در این برداشت‌ها سویه‌های گوناگون زندگی اجتماعی، از شیوه زیست تا نهادها، ارزش‌ها و بینش‌ها همه یکجا در مفهوم تمدن گرد آمده‌اند. چنین دریافتی نادرست نیست، ولی باید جایگاه عناصر سازنده یک تمدن، روابط و نسبت‌هایشان را در این مجموعه بازشناخت. زیرا اگر به عنوان مثال تمدن ایرانی را فقط از زاویه کلیت و تمامیت به دیده بگیریم، ناگزیر به این نتیجه می‌رسیم که چنین تمدنی دیگر وجود ندارد. و سخن افرادی که از بازسازی تمدن ایرانی می‌گویند، خود دال بر این است که پیوند سویه‌های گوناگون این تمدن از هم گسسته است. اگر امروز کشوری به نام ایران وجود دارد و مردمی که زبان فارسی یکی از عناصر پیوندشان با گذشته و با یکدیگر است، این امر به معنای استمرار تمدن ایرانی نیست، همانطور که وجود کشوری به نام یونان استمرار تمدن یونانی را تداعی نمی‌کند. بنابراین نمی‌توان گفت که «ما در این ناحیه دنیا یک تمدن کهن ایرانی داریم»^۶. به این اعتبار هر سیاستی که بخواهد برای حل مشکلات امروزی ایران، اساس کار خویش را بر تمدن کهن قرار دهد، می‌بایست پیش از هر چیز، هم و غم خویش را در جهت احیای آن به کار برد.

احیای تمدن کهن یا تدارک تجدد؟

تلاش لازم در جهت احیای موجودیتی از هم گسسته، برنامه احیای تمدن کهن را در تقابل با دیگر برنامه‌های اجتماعی قرار خواهد داد. در واقع هر چند که پهلوان به ارائه کارکرد این دیدگاه در حوزه سیاست خارجی می‌پردازد، روشن است که این کارکرد فقط آن هنگام می‌تواند موضوع ارزیابی جدی قرار گیرد که پیوند آن با برنامه اجتماعی کلی تری که سیاست‌های داخلی را نیز در برگیرد،

**سخن افرادی
که از بازسازی
تمدن ایرانی
می‌گویند، خود
دال بر این
است که پیوند
سویه‌های
گوناگون تمدن
ایرانی از هم
گسسته است.**

آشکار گردد. یعنی احیای تمدن ایرانی آن هنگام پرسشی جدی است که نه فقط در حوزه سیاست خارجی، بلکه در عین حال همچون پرسش اساسی جامعه ایران، یعنی در حوزه سیاست داخلی طرح شود. اینکه هر برنامه‌ای که بر اساس دیدگاهی تمدنی تدوین شده باشد باید مقدماً بازسازی سویه‌های از هم گسسته آن را مد نظر قرار دهد، همه برنامه‌های سیاسی که بر اساس دیدگاهی تمدنی شکل گرفته باشند را همچون رقیب اصلی و اساسی برنامه‌ای قرار می‌دهد که هدف خویش را نه سازگاری با آن موجودیت کهن بلکه هماهنگی با نیازهای شیوه زیست جدید، قرار می‌دهد. حتی اگر از منظری دیگر پروژه‌های مختلف تمدنی به صورت رقیب یکدیگر به شمار آورده شوند. یعنی پیش از آنکه قدمی در راه بازسازی تمدن کهن ایرانی و یا هر تمدن دیگری برداریم، باید از خود در مورد چگونگی تبیین پرسش اساسی جامعه ایران، یعنی پرسش تمدن یا تجدید، سؤال کنیم:

آیا پرسش جامعه ایران این است که چگونه می‌بایست حوزه تمدنی ایرانی را احیا و حفظ کنیم؟

و یا اینکه:

چگونه باید فرهنگ و ساختار سیاسی جامعه را با نیازهای شیوه زیست معاصر - که خواهی

نخواهی در طول یک قرن، روابط اجتماعی را در کشور ما متحول ساخته است - هماهنگ سازیم؟

پیامدهای گزینش

برای درک این مطلب و پی بردن به نتایج حاصل از انتخاب دیدگاه نخست یا دوم، لازم است دسته‌بندی‌ای در عوامل تشکیل دهنده آنچه تمدن ایرانی نامیده می‌شود، انجام دهیم. اگر در مجموعه‌ای که تمدن نامیده می‌شود، سویه‌های ذهنی و عینی را از یکدیگر جدا کنیم، یکی را فرهنگ و دیگری را روابط و نهادها بخوانیم، در بررسی تمدن ایرانی و طرح پرسش استمرار یا زوال و بازسازی آن به نتایجی می‌رسیم که بر آن زمینه شاید بتوان مشکل امروزی جامعه ایرانی را با دقت بیشتری طرح کرد.

چنانچه دیدگاه نخستین را برگزینیم، یعنی چنانچه توجه اساسی جامعه را به بازسازی تمدن کهن معطوف بداریم با توجه به گسستی که بین سویه‌های عینی و ذهنی آن تمدن پدید آمده است، حکومت را باید عمدتاً به منزله نقطه اتصال اجزای این حوزه تمدنی در نظر آوریم. به این اعتبار، در حوزه وظایف دولت، هماهنگی ساختار سیاسی و سیاست‌ها با نیازهایی که از روابط اجتماعی و اقتصادی جامعه بر می‌خیزد و در قالب گرایش به توسعه، حاکمیت قانون و رعایت حقوق فردی و اجتماعی بروز می‌کند، نقش ثانوی می‌یابد. در خطوط بعدی به امکانات واقعی یک چنین بازسازی خواهیم پرداخت، اما آنچه در همین جا یادآوری آن ضروری است این مطلب است که قایل شدن به رسالتی برای حکومت در پیوند با تاریخ و تاریخچه به معنای قایل بودن به منبع مشروعیتی سیاسی است برای حکومت که خارج از رأی مردم قرار دارد. به عبارت دیگر فراخواندن حکومت به احیای

تمدن کهن و در نظر آوردن حکومت به منزله نقطه اتصال اجزای از هم گسسته آن، به معنای فراخواندن مردم به پذیرش تمامی مقدماتی است که این بازسازی ایجاب می کند، حتی اگر و به ویژه آنجایی که این امر با منافع روزمره و زندگی پیوسته اجتماعی شان تعارض داشته باشد.

چنانچه دیدگاه دوم اتخاذ شود، یعنی پرسش اساسی و امروزی را چگونگی هماهنگ کردن عینیت ها و ذهنیت های غالب در جامعه با شیوه زیست معاصر بدانیم، انحطاط یا بازسازی روابط سیاسی و حقوقی به گونه ای در نظر آورده می شود که هم با رشد و توسعه سازگار باشد و هم امکان همبستگی ملی را با حفظ تفاوت های سیاسی و فرهنگی و قومی موجود در درون کشور، فراهم آورد. بدین ترتیب روشن می شود که معضل اساسی در احیای تمدن ایرانی و همسو کردن سیاست های روز با نیازهای آن، نه در تقابل با برنامه ای مطرح می شود که بر جنبه ای دیگر از تاریخ کشور تأکید می کند و نه در رویارویی با تمدن های دیگری که در چهار گوشه جهان و از آن جمله غرب روزگاری وجود داشته است. امروز معضل احیای تمدن ایرانی یا هر تمدن دیگری که روزگاری موجبات همبستگی مردمانی را که در این خطه زندگی می کرده اند، فراهم می آورده است و از مرزهای آن دفاع می کرده است، در تقابل با برنامه ای مطرح می شود که توجه اساسی و نقطه حرکتش نیازها و خواست های مردمانی است که امروز در ایران زندگی می کنند و در جستجوی چارچوب های مناسب برای حفظ همبستگی ملی خویش هستند. همبستگی ای که مطمئناً و در دراز مدت خود بدون همبستگی اجتماعی امکان پذیر نیست.

دیدگاه تمدنی و معضل حفاظت از ساختار ملی

برای حفظ ساختار ملی امروزی ایران به منزله چارچوب و زمینه همبستگی ملی، نمی توان فقط به مشترکات فرهنگی و تاریخی خویش اکتفا کرد. در هر دوره ای از تاریخ ایران، ساختار ملی به



نوعی حفظ می شده است. ما امروز نه با فرهنگ غزنویان خواهیم توانست تمامیت ارضی کشور را در این جهان و این منطقه پر آشوب حفظ کنیم و نه با فرهنگ صفویان. هر یک از سلاطین ایران اعم از ترك و فارس در ارتباط با ساختار ملی، قلمرو سیاسی- فرهنگی ایران را نگاه می داشتند و یا بسط و گسترش می دادند. حال اگر تغییرات فرهنگی ایران را در سده های اخیر پی بگیریم، به روشنی در می یابیم که از اواسط سده سیزدهم هجری، تغییرات در زمینه مادی فرهنگ ایرانی آغاز شد. اصلاحات رضاشاهی و نیز اصلاحات ارضی، اساس جامعه را از بیخ و بن دگرگون کرد. امروز هر چند بر خواهیم دیگر نه کسی می تواند رعیت دیگری باشد و نه ارباب کسی. نه می توان اقطاع و تیول داشت و نه با خراج گذاری، در آمدستانی حکومت را تضمین نمود. در یک کلام ایران و ایرانی امروز دیگر نمی تواند به هیچ وجه در چارچوب روابطی که زمینه فرهنگ کهنسالش را تشکیل می داد، خود را تجدید تولید کند. البته این هنوز به این معنا نیست که روابط جدیدی که جایگزین پیوندهای گذشته باشند کاملاً در جامعه جا افتاده و امکان امرار معاش و هستی اجتماعی پیوسته را در مناسبات امروزین بوجود آورده است. از جمله به دلیل شکل استبدادی دگرگونی های بوجود آمده در جامعه در اوایل این قرن و پرهیز جدی از مشارکت دادن مردم در انتخاب سرنوشت خویش در دوران سلطنت پهلوی ها هنوز پیوند روشنی بین سویه های عینی و ذهنی هستی امروزی ما پدید نیامده است. اما این روابط جدید را باید از دیدگاه مدرن درباره حاکمیت مردم که ناگزیر امروز در شکل حاکمیت ملی و در چارچوب مرزهای سیاسی معینی اعمال می شود، استخراج کرد و نه از دیدگاه دفاع از تمدن ایرانی در برابر هجوم ترکان و اعراب و غرب و شرق. روشن است که در دوران های سخت، به عنوان مثال زمانی که کشوری مورد هجوم نظامی قرار می گیرد، گذشته و تاریخ و سنت و فرهنگ را می توان چاشنی دفاع از زیست بوم مردم کرد، اما پرسش اساسی این است که تکیه گاه کجاست؟ آیا تکیه گاه ما، روابط کهنی است که روزی در میان مردمان این مملکت وجود داشته و سرنوشت آنان را با سرنوشت کسانی که امروز به عنوان مثال در ازبکستان زندگی می کنند، پیوند می داده است؟ یا اینکه تکیه گاه ما باید روابط حقوقی مدنی باشد که بتواند آزادی های فردی و جمعی مان را تبیین و تضمین کند؟ آیا تکیه گاه ما دولت کوروش و داریوش و سلطان محمود و یا شاه اسماعیل است و یا باید دولت مدنی باشد که بر اساس نظام هماهنگ سیاسی حقوقی، امکان همبستگی ملی را باحفظ تفاوت های سیاسی و قومی و مذهبی تأمین کند و با تعریف سلسله مراتب روشن در دستگاه اجرایی، امکان تربیت و به خدمت گرفتن کادرها و مجریان متخصص برای پیشبرد اهداف کشور را تضمین نماید. آشکار است که نه تثبیت روابط حقوقی مدرن و نه تأسیس این دولت مدرن نمی تواند بر زمینه ارزش های مادی و معنوی تمدن

ایران دیگر نمی تواند امروز به هیچ وجه در چارچوب روابطی که زمینه فرهنگ کهنسالش را تشکیل می داد، خود را تجدید تولید کند.

ایرانی صورت بگیرد و صورت نخواهد گرفت، و زمینه اجتماعی و فرهنگ دیگری زادگاه آن می باشد. همین امروز نیز اگر بخشی از اثرات مساعی یکصد ساله در تثبیت روابط حقوقی و تأسیس دولت مدرن به ثمر نشسته است، به وضوح می توان دید که این ثمرات بدست نیامده اند مگر به لطف تغییر و تحولات اساسی در زمینه اجتماعی و فرهنگی این مرز و بوم.

دفاع از ساختار ملی یک کشور نیازمند تدارک ابرازی است که توانایی لازم را جهت این کار در اختیار می گذارند. آنچه این تدارک را خدشه دار می کند وجود سایر فرهنگ ها نیست؛ بلکه ضعف اقتصادی، مالی، تکنولوژیکی و به ویژه فقدان چارچوب حقوقی متناسبی است که مانع از بهره برداری از توانایی های انسانی و طبیعی یک کشور می شوند. آگاهی از تأثیر مثبت اقتدار اقتصادی و مالی در پاسخگویی به نیازهای مردم سایر جوامع است که باعث شده مردم در کشورهای جهان سوم برای بهبود شرایط زندگی خویش به تصاحب و تملک این ابزارها چشم بدوزند. حال پرسش این است که کدام پیوند منطقه ای می تواند پاسخگوی نیازهای مالی، اقتصادی و تکنولوژیکی ایران باشد؟ ورود به کدامین ساختار منطقه ای می تواند به ما در تلاش برای تأسیس دولتی اجتماعی کمک رساند؟ همکاری در سطح پروژه های مشخص اقتصادی و فرهنگی به جای خود، اما تأسیس نهادهایی که باری بر اقتصاد شکننده ایران امروز خواهند بود و همچنین نهادهایی که مشروعیت حضورشان از موجودیتی کهنسال استخراج می شود و مردم ایران را در مقام شهروند درجه دو قرار می دهد، خیر.

بازگشت به «قومیت» و «فرهنگ ها» را می توان نتیجه و همچون واکنشی در برابر از هم گسستن پیوندها و همبستگی های ملی میهنی و یا ایدئولوژیک به شمار آورد. بی جهت نیست اگر نظریه تمدنی در امریکا، یعنی کشوری ظهور کرده و محبوبیت یافته است که روند تأسیس جامعه مدرن در آن به ضعف در زمینه همبستگی های اجتماعی انجامیده است. همبستگی هایی که در نتیجه سریع تر از سایر جوامع غربی در معرض گسستن قرار گرفته اند و جامعه این کشور را در خطر فردگرایی و جدایی مفرط انسان ها قرار داده است. از هم گسستن آن پیوندها و همبستگی هایی که در غرب نتیجه بیش از دو قرن پیکارهای اجتماعی ای بوده اند، امروز به صورت «شکست ایدئولوژی» بازگو می شود. از آنجا که این گفتار ناتوان از یافتن همبستگی های جدید است، یعنی چون راه آینده را بسته می بیند، واکنش در برابر جدایی مفرط انسان ها از یکدیگر به صورت روئای بازگشت به گذشته و سنت هایی بروز می کند که در آنها نوعی همبستگی و هویت جمعی وجود داشت.

اینکه امروز «صورت های گوناگون مذهب و حکومت مانند مسیحیت، اسلام یا سرمایه داری و سوسیالیسم» را به «جلوه های تمدن های مختلف» تعبیر کنیم^۷، از همین دست واکنش ها محسوب می شود. در عین حال، بازگشت به پیوندهای قومی و پیوستگی های تاریخی و طبیعی همچون واکنشی در برابر «شکست ایدئولوژی» ناگزیر مسئله ایدئولوژی را در کارکرد و ارتباطش با عملکرد

گروه‌های مختلف اجتماعی و تأثیر اجتماعی آن مطرح نمی‌سازد.

به عنوان مثال، از دیدگاه سوسیالیسم می‌بایست بر زمینه جامعه سرمایه‌داری و در برابر از دست رفتن همه هویت‌های جمعی پیشین، همبستگی طبقاتی پدیدار می‌شد و جنگ طبقاتی به پیروزی سوسیالیسم و رهایی بشر از ظلم می‌انجامید. امروز این جنبش در زادگاه آن یعنی اروپای غربی فروخته و دورنمای آینده مابعد سرمایه‌داری ناروشن است و به این اعتبار می‌توان از شکست ایدئولوژی سوسیالیسم سخن گفت. اما آیا می‌توان نقش این دیدگاه را بر شکل گرفتن جنبش کارگری و تأثیر آن را بر روند اجتماعی شدن دولت نادیده گرفت؟ بدون این جنبش، اکثر نهادها و قوانینی که از برابری حقوقی انسان‌ها فراتر می‌روند شاید شکل نمی‌گرفت و همین برابری نیز به مرزهای امروزی نمی‌رسید. حال آیا می‌توان سوسیالیسم را به جلوه‌ای از مسیحیت و تمدن رومی یا یونانی فروکاست و در عکس العمل به شکست آن صحبت از بازسازی تمدن گذشته کرد و ساختارهای منطقه‌ای اروپای باختری را بر اساس یکی یا ترکیبی از این تمدن‌ها شکل داد؟

به همین صورت - هر چند در مقیاس‌های کوچکتر - اصلاحات امریکایی، جنبش مشروطه، تجددخواهی رضاشاهی، برنامه‌های صنعتی کردن دوران محمدرضاشاه و سایر تجارب سیاسی - اجتماعی ایران در یک قرن گذشته که همگی در عمل و یا در شکل ایدئولوژیک‌شان با عدم موفقیت‌های جدی روبرو شدند، نمی‌تواند بدون ارزیابی تأثیر اجتماعی آنها و تغییراتی که در زمینه مادی فرهنگ ایرانی بوجود آورده‌اند، یکباره به کناری گذاشته شود و جای خود را به روابطی بدهد که زمینه فرهنگ کهنسال ایران را تشکیل می‌داد.

حاصل سخن

کارکرد دیدگاه تمدنی در سیاست خارجی ایران، باید از منظر تأسیس و وظایف دولتی که مسئولیت پیش‌بردن آن را دارد، مورد ارزیابی قرار داد. تلاش‌هایی که در یک قرن گذشته در ایران برای تأسیس دولت مدرن و هماهنگ کردن سوبه‌های عینی و ذهنی جامعه با شیوه زیست معاصر صورت گرفته است، شکل‌گیری حاکمیت ملی یا چشم انداز برابری حقوقی شهروندان را به یگانگی برنامه‌خوانا با نیازهای واقعی کشور تبدیل کرده است. در یک چنین چشم اندازی، ایرانی در مقام شهروند، مبنای مشروعیت حکومت را تشکیل می‌دهد و در چارچوب حاکمیت ملی محقق به حفظ بخشی از ویژگی‌های قومی و فرهنگی خویش می‌باشد. هر برنامه دیگری که رعایت این چشم انداز را ننماید، همبستگی ملی را متزلزل خواهد ساخت و به این معنا نه فقط توان حفاظت از ساختار ملی امروزی را نخواهد داشت بلکه لطمات جبران‌ناپذیری نیز به آن وارد خواهد کرد.

دعوت به بازسازی تمدن کهنسال و دعوت به همسو ساختن نیازهای کشور با این بازسازی، ایرانی را در مقام شهروند درجه دو قرار می‌دهد. از همین رو، اولاً مسبب خدشه دار شدن همبستگی

ملی و در نتیجه تضعیف اقتدار ملی خواهد شد؛ پس، پاسخگویی نیاز سیاست خارجی کشور نیست. دوم آنکه با ملزم کردن حکومت به بازسازی سویه‌های از هم گسسته ساختاری کهنسال، عملاً مردم را به از کف دادن مقام خویش به مثابه منبع مشروعیت حکومت، پس به کنار نهادن خواسته‌های خود و در نهایت به سازش با ظلم، فرامی خواند.

کتابخانه

یادداشت‌ها

- ۱- ساموئل هانتینگتون، «فرخورد تمدن‌ها»، در نظریه فرخورد تمدن‌ها، هانتینگتون و منتقدانش، ترجمه و ویراسته مجیب امیری، انتشارات مؤسسه چاپ و انتشارات وزارت امور خارجه.
- ۲- داریوش شایگان، «چندگانگی فرهنگ‌ها»، فصلنامه گفتگو، شماره ۲، زمستان ۷۲، صص ۶۳-۶۰ و نیز در همان شماره فصلنامه، امید فرهنگ، «ما چگونه بر غرب تأثیر می‌گذاریم؟»، صص ۲۴-۷.
- ۳- چنگیز پهلوان، «مصاحبه با ایران فردا»، شماره ۳، سال اول، صص ۲۲.
- ۴- چنگیز پهلوان، «در جست‌وجوی ساختارهای نوین منطقه‌ای (۱)»، فصلنامه گفتگو، شماره ۳، بهار ۷۳، صص ۳۳.
- ۵- همانجا، صفحات ۳۹ و ۴۰.
- ۶- مصاحبه با ایران فردا.
- ۷- همانجا.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
رتال جامع علوم انسانی